



گزارشی از برنامه آموزشی، تفریحی ویژه دوره پیش دبستان کودکان ناشنوا و عادی

پدیدآورده (ها) : اشرفی، بتول

علوم تربیتی :: تعلیم و تربیت استثنائی :: تیر 1386 - شماره 67

از 80 تا 82

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/362674>

دانلود شده توسط : پژوهشکده حج و زیارت

تاریخ دانلود : 11/04/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

گزارشی از

برنامه آموزشی، تفریحی ویژه دوره پیش دبستان کودکان ناشنوا و عادی

گزارش از بتول اشرفی

- وقتی سربالایی تند را بالا می‌روی وارد محوطه بسیار بزرگ، سرسبز و زیبایی می‌شوی که آنجا را به « اردوگاه شهید چمران » می‌شناسند. در آنجا تابلوی خوش آمدگویی مدیریت آموزش و پرورش استثنایی شهر تهران نظرت را جلب می‌کند. صدای خنده بچه‌ها لبخند را به لب‌هایت می‌نشانند. در لباس‌های رنگارنگ و فرم‌های متفاوت گروه بندی شده‌اند. مریبان در کنار بچه‌ها در حال آموزش و مراقبت هستند. نوآموزان پیش دبستانی مدارس ناشنوا و عادی مناطق مختلف در غرفه‌های متنوع بازی‌های خلاق، نمایش خلاق، نقاشی، سفالگری و قصه‌گویی و ... مشغول کار و تفریح هستند. وقتی با هم حرف می‌زنند و بازی می‌کنند احساس خستگی و دلتنگی ترکست می‌کند.
- با چند نفر از آنها به گفت و گو می‌نشینیم: سلام، گفتی سمت زهرا است. سرش را تکان می‌دهد: «با کی اومدی؟»
- با معلم
- از کجا؟
- از منطقه ۱۶
- کدوم ایستگاه‌ها رفتی؟
- نقاشی روی پارچه - کار دستی هم مدیریت آموزش و پرورش استثنایی شهر تهران درست کردم. جایزه هم گرفتم. قصه‌گویی هم نظرت را جلب می‌کند. صدای خنده بچه‌ها بود.
- دستانش پر از جایزه است و چشمانش می‌خندد: «راستی قصه‌گویی چطور بود؟»
- خوب بود، خانومه یه جوری حرف می‌زد، ولی با مزه بود.
- چرا یه جوری حرف می‌زد؟! - خانم‌مون می‌گفت اونم یه معلم ناشنواست.
- تو حرفاشو می‌فهمیدی؟
- آره خوب حرف می‌زد.
- ازش جایزه هم گرفتی؟
- بله، بهمون نخودچی کشمش داد.
- با دوستای ناشنوات هم بازی کردی؟
- بله بچه‌های خیلی خوبی هستند.
- دوست داری بازم با بچه‌ها ناشنوا بیایی
- اینجا بازی کنی؟

بازی هستند. صدای موسیقی در سالن می پیچد.
- به سختی می گوید: اینجا بازی می کنیم،
نقاشی می کنیم، گل بازی می کنیم.
- با گل چی درست کردی؟ کاسه - آدم
- توپ

- جایزه هم گرفتی؟
- بله، همه چی، مداد رنگی، خط کش،
خوراکی، فرفره و ...

- ناگهان می گوید: ما بریم
- می خندم و دستی روی سرش می کشم:
برو عزیزم، خیلی ممنون.

- دست همدیگر را گرفته و دور می شوند.
به فضای باز بر می گردم. چند ایستگاه در
محوطه سبز طراحی شده اند. غرفه های -
بازی های خلاق، ایستگاه سفال سازی و نقاشی.
رنگ های تند کاغذ رنگی ها و تابلوهای نقاشی
و فرفره هایی که در باد می چرخند در زمینه ی
سبز طبیعت روحت را تازه می کند.

اتاقک چوبی کنار محوطه به درون دعوت
می کند. ایستگاه قصه گویی است. پیرزنی کنار
بالش و پستی نشسته و داستان مصوری را از
روی فلش کارت های بزرگ برای بچه ها
تعریف می کند.

قصه گو آرام و شمرده از پسری می گوید که
در خرید باید چه مواردی را همراه مادرش رعایت
کند. بچه ها با شادی نگاهش می کنند. با یکی از
بچه ها به گفت و گو می نشینیم. نفیسه از مهد کودک
عصمت منطقه ۱۶ آمده است و دستش در دست
فاطمه است: از قصه خوشتر او مد ؟

- آره، خیلی
- مادر بزرگ چطوره؟ خوبه.

- آره، خیلی
- با او خداحافظی کرده و در غرفه های
دیگر قدم می زنم. چهره ی مهربان دیگری به
پیشوازم می آید.

- سلام، اسمت چیه؟
- متینه
- از کدوم مهد کودک اومدی؟
- از مهد کودک شفاعت، منطقه ۳.

- متینه جان، اینجا کجاست؟
- اینجا اومدیم تا با بچه های ناشنوا بازی
کنیم و چیز یاد بگیریم. خانم گفته اینجا
اردو گاهه شهید چمرانه
- الان داشتی چه کار می کردی؟

- ماهیگیری
- ماهیگیری او با سر تأکید می کند و من
به حوضچه دست ساز آموزشگاه باغچه بان با
شماره ۱۱ نگاه می کنم پر از ماهی های اسفنجی
است که توسط گیره و آهن ربابه دام می افتند.

- دیگه کجا رفتی؟
- نقاشی هم کردم.

- با چی نقاشی کردی؟
- روی پارچه، گواش، مداد رنگی .
- جایزه هم گرفتی؟ بله .
- آفرین دخترم، خسته که نشدی؟ نه

- دوست پیدا کردی؟ از بچه های ناشنوا
- بله و دختر کوچکی را نشان می دهد که
پشت گوشش سمعک دارد و با اشاره ی
من نزدیک می آید. می پرسم اسمت چیه؟

- مریم
- اینجا رو دوست داری؟
- به اطرافش نگاه می کند. بچه ها مشغول

- او که مادر بزرگ نیست. یکی از معلمای ناشنواست که خودشو پیر کرده و برای بچه قصه می‌گه!!
- نفیسه جان، چند تا دوست پیدا کردی؟
- دستانش را باز می‌کند و ۵ انگشتش را نشان می‌دهد. می‌تونی اسماشونو بگی؟
- هیوا، ندا، زهرا، شیما و فاطمه.
- کدوم دوستات ناشنوا هستند؟
- همین فاطمه، ندا و زهرا
- دوست داری بازم بیایی اینجا؟
- آره، خیلی خوب بود.
- خارج از اتاقک پسری تنها روی یک صندلی نشسته است. سلام می‌کنم. نگاه می‌کند و می‌خندد. سمعک پشت گوشش را جا به جا می‌کند: سلام
- اسمت چیه؟
- علی
- علی جان از کجا اومدی؟
- از مدرسه امام جعفر صادق (ع)
- خسته شدی؟ سرش را بالا می‌اندازد (نه)
- پس چرا اینجا تنها نشستی؟
- دویدیم، بازی کردیم، سمعکم در اومد: می‌خوای درستش کنم؟
- نه بلدم
- دوستات کجان؟ به پشت درخت‌ها اشاره می‌کند. گروهی از بچه‌ها مشغول بازی هستند.
- اینجا چه کار کردی؟ کار دستی درست کردیم، نقاشی کردیم، گل بازی
- از کدوم بازی بیشتر خوشت اومد؟
- همش خوب بود.
- چقدر جایزه گرفتی؟
- خیلی
- دوست داری بازم با بچه‌ها بیایی اینجا؟
- بله
- نزدیک ظهر است، همگی برای استراحت و صرف ناهار آماده می‌شوند. برنامه بعد از ظهر ادامه دارد. با بچه‌های دیگر هم صحبت می‌کنم. همگی حرف‌هایشان تقریباً مثل هم است. آنها از همه چیز حرف می‌زنند. از یک روز شاد که با هم گذراندند و جایزه‌هایی که گرفتند و دوستانی که پیدا کردند، بچه‌های ناشنوا از بچه‌های شنوای می‌گویند و بچه‌های شنوا آنها را دوستانه در آغوش می‌گیرند و به سمت غرفه‌های بازی می‌روند. از پشت به آنها نگاه می‌کنم و قلبم روشن است که پله‌های ترقی روبه روی آنها قرار دارد. اگر همیشه کنارهم باشند به مهر.